



• دکتر حمیدرضا بصیرت
منتقد و پژوهشگر ادبی

سخنی کوتاه در بیان مصائب عشق

به خاطر نخستین گل

بکمن» شاعر و نویسنده سوئدی مایل به دادنیسم را که تصویر جذاب تری از عشق می‌دهد، بیشتر دوست دارم: «عشق چه ارزشی دارد/ وقتی کسی را/ درست زمانی که/ بیشتر از همیشه به تو نیاز دارد/ درها کنی؟»
یعنی به عشق که خودش یک مفهوم ارزشی است، یک مفهوم ارزشمند دیگری به نام وفاداری و حس تعلق بدهی و دارای ارزش افزوده اش کنی. چنین کاری خیلی فرزانگی و قلندری می‌خواهد. یک انسان خودساخته با ذهنی چابک و روح پاکیزه می‌خواهد.
«واقعاً چیز عجیبی است عشق! / چه‌ها که نمی‌کند / به کجاها که انسان را نمی‌برد!»

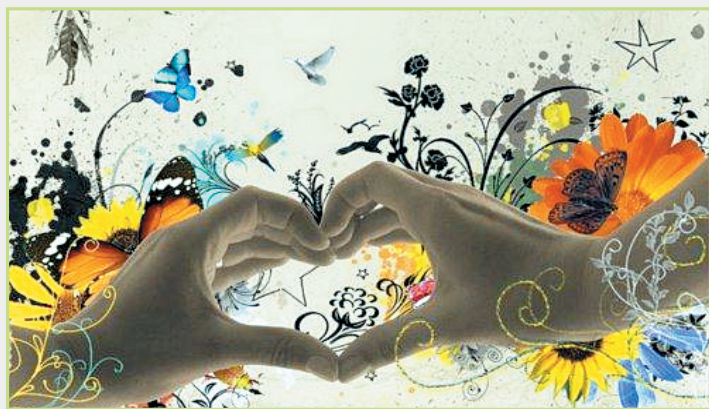
این اوج کمال گرای و عطش با کمی چاشنی خودخواهی اغراق گونه اما دلچسب در عشق است که یکی را معادل همه بگیرد و دوست بداری که خیلی باشکوه و اغواکننده است. «لئوبوسکیالی» شاعر معاصر آمریکایی با واقع گرایی عجیبی می‌گوید:
«عشق تنها وقتی عشق است / که بی توقع عرضه شود / مثلاً نمی‌توانی اصرار داشته باشی / کسی را که دوست می‌داری / حتماً عاشق تو باشد / حتی فکرش هم خنده‌دار است...» پس ممکن است اتوبان عشق، یکطرفه باشد و واقعاً خود عشق آنقدر زیبا هست که حتی یکطرفه اش هم وسوسه کننده و تکان دهنده باشد. من اما نگاه «فردریک

«ابیندرانات تاگور» شاعر ایماژیک و سورتالیست هندوستان، در شعری عشق را اینگونه تصویر می‌کند: «بگذار / همان گونه که عشق تو شکل می‌گیرد / این جهان را احساس کنم / و آنگاه عشق من / آن را یاری خواهد کرد.»

«تاگور» در این قطعه شعر کوتاه، حالت خارق العاده عشق را معادل جهانی به تصویر می‌کشد که به اندازه ادراک و احساس هر کس نسبت به جهان خودش است. همان جهان بینی فردی، توأم با میزان شناخت و نقطه گذاری در آن با ظرفی شاعرانه، شکل گیری عشق را در پهنه یک جهان احساس خالص می‌بیند.

معلوم می‌شود او هم مانند برخی شاعران، موضوع احساس را جدی گرفته است. تصویری شفاف و دقیق که خردمندی را با حس آمیزی دلپذیری در ذهن سرد و گرم چشیده انسان خسته امروزی تداعی می‌کند. آنجا که در خشنودگی حمایت، آن چنان قوی می‌شود که در نهایت الگوریتم‌های عاطفی کار گذاشته شده در قلب هر موجودی را دستکاری و جابه‌جا می‌کند و او را به یاری جهان در مانده در کشاکش‌ها می‌فرستد. این یاریگری عشق است که اینگونه بارور می‌شود. به قول «پالولوار» شاعر رمانتیک فرانسوی:

«تو را به جای همه کسانی که نشناخته‌ام / دوست می‌دارم / و برای خاطر عطر نان گرم / برای خاطر برفی که آب می‌شود، / برای خاطر نخستین گل...»



• امیر فلاح

نگاهی به کیفیت حضور چهره معشوق در شعر فارسی

از اسب سفید تا پیکان معمولی!

این دوره نیست و شعر عاشقانه چهره زندگی روزمره را به دست می‌دهد. معشوق، معشوقی است که با عاشق در کافه می‌نشیند و قرار روز آینده را می‌گذارد. هر روز سلام و پرسش و خنده

هر روز سلام و پرسش و خنده هر روز قرار روز آینده «اخوان ثالث»
غزلی که در ادامه خواهد آمد، سروده «غلامرضا طریقی»، به درک بهتر موضوع کمک می‌کند:
در دفتر شعر من، این دیوان معمولی محبوب من ماهی است با چشمان معمولی برعکس آهویهای حیران در هزاران شعر او نیز چیزی نیست جز انسان معمولی با پای خود، دور از «پری‌دم» های دریایی عمری شنا کرده‌ست در یک وان معمولی محبوب من جای قلدخ نوشیدن از ساغر یک عمر چایی خورده در فنجان معمولی او جوجه تیغی روی پلک خود نجسباند! تا نیزه‌ای سازد از آن مژگان معمولی محبوب من این است و من با سادگی هایش سر می‌کنم در خانه ارزان معمولی جای گلستان می‌توان با بوسه‌ای خوش بود در یک اتاق ساده با گلدان معمولی با عقد دل فرقی ندارد شاهد عقدت قرآن زر کوب است یا قرآن معمولی عاشق اگر باشی، برای بردن معشوق اسب سفید می‌شود پیکان معمولی معشوق من پاک است و عشقم پاک، اما من... من کیستم در متن این دوران معمولی؟ من هم بدون سیم و زر یک شاعر پاکم یک شاعر از نسل بدبهاران معمولی!

مردا دل‌ی ست گرفتار عشق دل‌داری سمن بری، صنمی، گلرخی، جفاکاری ستمگری، شغنی، فتنه‌ای، دل آشوبی هنروری، عجبی، طرفه‌ای، جگر خواری سعدی یکی دیگر از مواردی که در باب معشوق شعر سنتی می‌بینیم، تشبیهات دور از ذهنی است که در رابطه با او صورت می‌گیرد. معشوقی که قدی همچون سرو و صنوبر دارد، مژگانی عجیب و غریب و خیالی دارد و چشمان او مانند نرگس است. در واقع، ما معشوقی را می‌بینیم که بسیار خیالی و وهم انگیز است. اما بر عکس در شعر معاصر با معشوقی در دسترس رو به رو هستیم. کلیت معشوق در شعرهای غنایی که یکی از خصوصیات شعر کلاسیک ما بود، خصوصی تر می‌شود و چهره معشوق آشکارتر و مشخص تر. شعرا از شکل موهوم معشوق گریزان شدند و به مسائل ملموس درباره عشق و روابط عاشقانه میان دو انسان روی آوردند.



وقتی شعرهای عاشقانه این دوره را می‌خوانیم، چه به عنوان زنی که از معشوقه مردش حرف می‌زند (فروغ) و چه به عنوان مردی که از زنش می‌گوید (شاملو): می‌بینیم که این معشوق دیگر آن معشوق خیالی و موهوم کلاسیک نیست. روابط عاشق و معشوق خیلی عادی است و مربوط به زندگی روزمره قشر بورژوازی است.

معشوق دوره فتودالی، از قلمرو شعر فارسی رخت بر می‌بندد و آن حالت کلیت و لافردیتی که در باب معشوق شعر غنایی دوره های قبل مطرح بود، در

با ظهور و بروز انقلاب مشروطه و تحولات تجدد خواهانه اجتماعی و سیاسی، کم کم پای زنان به اجتماع مردسالار ایرانی باز شد و زنانی که تا دیروز در پرده حجاب بودند، کم کم در بستر رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار گرفتند. از آن پس در شعر فارسی نیز دیگر با آن زن پرده نشین و آن معشوق لادری در فضایی مه آلود از ذهنیتی عاشقانه عرفانی رو به رو نیستیم.
دکتر «سیروس شمیسا» در کتاب سیر غزل فارسی، در باب ویژگی های معشوق در غزل کهن، این چنین می‌گوید: «معشوق دارای صفات و اخلاق و زیبایی های مشخص و معینی است. صفات مهم او عبارتند از:
۱- جفاکار و خونخوار و نامهربان است.
۲- پیمان شکن است.
۳- هر جایی است؛ بدین معنی که مدام با رقیبان در نشست و برخاست است.
۴- آشوبگر و فتنه برانگیز است.»
این هم شواهد مدعا: دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت بشکست عهد و زغم ما هیچ غم نداشت «حافظ»



از تمام روشنایی‌ها

حمیدرضا شکاری



خوانش شعری از مصطفی ممینی

شعر بینا ژانری

«نامی را
آب می‌دادم
روی سنگ
مردی
با ریشه‌های بلوط
بالا آمد.»

متون ادبی را می‌توان بر اساس رویکرد آنها به زبان و محتوا، به گونه‌های مختلفی تقسیم بندی کرد که اصطلاحاً به هر گونه «ژانر» اطلاق می‌شود.

کهن ترین ژانر بندی سخن ادبی را ارسطو انجام داده است.

بر این اساس، انواع سخن ادبی را می‌توان در یکی از ژانرهای حماسی، لیریک (تغزلی)، تراژدی و کمدی رده بندی کرد.

البته گاهی متن ادبی در طول خود، چه بسا فرازهای متفاوتی را به نمایش بگذارد و از همین رو در آن واحد در دو، سه یا حتی چهار ژانر ارسطویی قابل ردیابی باشد.



شعر «مصطفی ممینی» با فضایی تراژیک آغاز می‌شود. شستن گوری که به زودی می‌فهمیم از آن مردی است.

این مرد اما شخصیتی نامعلوم دارد. مخاطب به هیچ وجه راهی برای شناسایی او ندارد. نوع مرگ او هم نامشخص است. به این ترتیب، شعر تا میانه راه، تنها توصیف صحنه ای تراژیک و غمبار است و بس.

از میانه شعر به بعد اما لحن زبان تغییر می‌کند و تصویر شعر، وسیع تر و موقعیت کامل تر می‌شود. با شستن گور، مرد مرده گویا جان می‌گیرد و در هیأت نهال بلوطی ریشه می‌بندد و رشد می‌کند.

این دیگر تراژدی و مرثیه نیست. حالا ما با حماسه رو به رویم. بالا آمدن با ریشه های بلوط، کنایه از زنده شدن و ایستادگی حتی پس از مرگ است. به این ترتیب، مرگ این مرد نیز مرگی خاص و غیر معمول می‌نماید. مرگی شهادت گونه!

موسیقی حساب شده کلمات با آرایش عامدانه نوشتار به مصوت های بلند «آ» و همین طور تقطیع خاص سطرها که شعر را به سازه ای عمودی بدل ساخته، از تمهیدات درستی است که «ممینی» برای القای حس و فضای تراژیک/ حماسی شعر خویش اندیشیده است.

در واقع، شاعر با حس و حال مخاطب بازی کرده است و او را در متنی بینا ژانری از حالی سوگمند، ناگهان به حالی معترض پرتاب می‌کند.